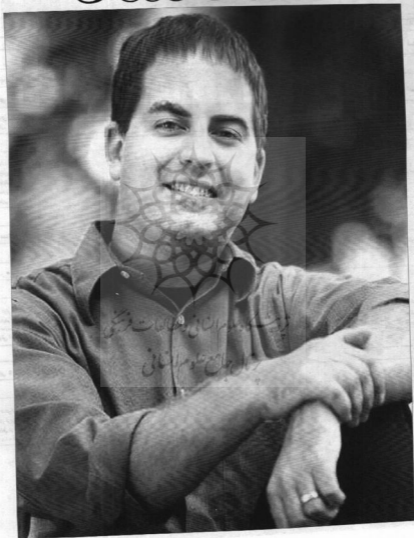


جس رُو

دریاچه بهشت کجاست؟

Jess Row



پایگاه خبری و فرهنگی
روزنامه جوان





منتشر می‌شود. او در حال حاضر ساکن برنستون است و با همسرش سونیا پوسمنتر به تدریس مشغول است. به فن بودیسم علاقه وافری دارد و در سال ۲۰۰۴ به درجه استادی دارما نائل آمده است. او را برای نخستین بار با داستان جوب در میان بهترین داستان‌نویسان جوان آمریکایی با انتخاب مجله گرافتا شناخته‌ایم.

جوب، به مسائل بنیادگرایی مذهبی بعد از یازده سپتامبر می‌پردازد. مباحثی مانند وضعیت سیاسی، فرهنگی و ادبی در هنگ‌کنگ هم از دیگر مسائلی است که در داستان‌های جوب رو با آن‌ها مواجه هستیم.

جس زو در سال ۱۹۷۴ در واشنگتن به دنیا آمد. پس از فراغت از تحصیل در دانشگاه سیل، به دانشگاه چینی هنگ‌کنگ رفت و به مدت دو سال در آن‌جا به تدریس زبان انگلیسی پرداخت. در سال ۲۰۰۱ از دانشگاه میشیگان فوق‌لیسانس گرفت. مجموعه داستان او به نام «قطار لو وو» مدتی بعد منتشر شد.

در پرونده‌اش چندین جایزه معتبر ادبی دارد و مدتی هم بورس تحصیلی گرفت. در حال حاضر رمان و مجموعه داستانی را آماده چاپ کرده است. مجموعه داستان او با نام «جواب» بهزودی

پاسخ‌های من به پرسش‌های شهر

خودم کلاگری بیش‌تر یک طرح بود تا داستان «جبهه‌های آب» داستان بعدی بود که به علت طولانی بودن به مجموعه نمی‌آمد. البته تراحت نیستم که آن را نوشته‌ام. دست‌کم به تکه‌هایی از آن می‌بالم. «راز خفاش‌ها» در سال ۲۰۰۱ منتشر شد و در میان داستان‌های برگزیده سال به چاپ رسید و «قطار به مقصد لووو» در سال ۲۰۰۵ چاپ شد. آیا همه داستان‌ها را در این فاصله زمانی نوشیدم؟

داستان‌های کتاب را در فاصله ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۱ نوشتم و بعد حک و اصلاح و بازنویسی کردم و در سال ۲۰۰۴ کار را به پایان رساندم و تحویل ناشر دادم.

داستان‌ها را در زمان اقامت در هنگ‌کنگ نوشیدم یا پس از آن و آیا دوستان نویسنده‌های هم بودند که بازخورد کار را ببینند و واکنش نشان دهند؟ بله. چند داستان را در سال دوم اقامت در

در مسیر نوشتن و ادامه راه خود را نشان دهند. چه داستان‌هایی را در انتخاب خود کنار می‌گذارید؟ البته اگر کنار بگذارید.

در این مجموعه فقط می‌دانستم که داستان‌ها باید در هنگ‌کنگ اتفاق بیفتند و درباره هنگ‌کنگ باشد و بعدها در مرحله بازخوانی تمعناً دست خودم را باز گذاشتم و مضامین بیش‌تری را به‌کار گرفتم و چشم‌انداز خودم را گسترده‌تر کردم. گسترده‌تر از آنی که در ابتدای کار می‌پنداشتم. در اصل تمعد من نوشتن از دیدگاه چینی‌های هنگ‌کنگ بود و شهر را از دید کسانی تصویر کردم که در آن زاده شده و پایله بودند. غیر از این، داستان‌ها همه آن‌هایی است که خودجوش بیرون زده. در این مجموعه دو داستان را حذف کردم. یکی «کلاگری» نام داشت که در سال ۲۰۰۲ در واشنگتن اسکوتر به چاپ رسید. این تصمیم اجمایی بود بین ویراستار، کارگزار و

جای تریک دارد که یکی از بهترین نویسنده‌گان جوان آمریکا شده‌اید. آیا با این عنوان احساس نمی‌کنید که مسئولیت سنگین‌تری بر عهده‌تان قرار گرفته؟

راستش را بخواهید، نه. عملکرد موفق نویسنده کلمهای است که تن مرا می‌لرزاند - نوفقی است که همواره محل مناقشه است و من در آن مناقشه نه نقش دارم و نه دنبال نقش می‌گردم به‌خصوص وقتی به کار خود مربوط می‌شود. من بیش‌تر دوست دارم به سراغ نوشته‌هایم برگردم و به سراغ کافکا و قلم فعلماً از شهرت بدم نمی‌آید و زمانی که در فهرست نویسنده‌گان برگزیده سال ۱۹۹۶ هم قرار گرفتم خوشحال شدم. درست مثل بقیه اما حالا فقط به کلمات فکر می‌کنم.

قطار به مقصد لو وو به نظر اثری پیش‌اندیشیده است. وحدت مکان و مضامین سنجیده‌ای دارد. آیا با فکر خاصی سراغ مضامین منتخب می‌روید یا می‌گذارید

2002

Best of the small presses



The Pushcart Prize
XXVI

Edited by Bill Berkson with the Pushcart Prize editors

"These authors are not only our finest writers, they are our favorites. They are the purveyors of the language."
—Ezra Pound

10

سرشت شهرها بگوید، نه فقط هنگکنگ که کلان شهری است جهانی، شهری وسیع با انواع و اقسام فرهنگها و آدمها و ذهنیتها اما یقین داریم که نمی‌توانیم دریابیم یک شهر چه چیزهایی را در خود دارد و این که شهر چه گونه می‌تواند حس ما را از انسان بودن وسعت بخشد.

آیا نوشتن از شهر به نگاه شما اثر کرد، طوری که دیگر به شهر با آن دید پیش از قطار به مقصد آو و نگاه نمی‌کنید؟ یا این که شهر صوفاً با زبان دقیق نگاه برداشت خودتان بوده؟

خب، نگاه من به هنگکنگ با تغییر و تحول شهر متحول شده و سنگ‌تراز یاد گرفته‌ام. موهلم که کتب را می‌نوشتم، این اتفاق افتاد، الان هم ادامه دارد.

قطار به مقصد لو وو، هنگکنگ را در لحظه تاریخی خاصی به تصویر می‌کشد، درست پس از تحویل هنگکنگ به چین در سال ۱۹۹۷. زمان تردیدها و نگرانی‌های سیاسی و فرهنگی، لحظه‌ای که مردم هنگکنگ چینی و غربی، ساکنان بومی و جلالی وطن کردها نگران آیندهشان بودند و مفهوم شهر را برای خود حلاجی می‌کردند. ترس واقعی از این‌که

هنگکنگ نوشته. اما بخش انظم کار را در زمان تحصیلات پاپائی‌ام نوشتم. داستان‌ها را در زمان اقامت در هنگکنگ به کسی نشان ندادم. وقتی در سال ۲۰۰۵ منتشر شد آن‌ها را خواندند. جمع دوستان نویسنده، محمودی از گروه نویسندگانی هستند که درباره هنگکنگ به زبان انگلیسی می‌نویسند وگرنه جمع و انجمن خاصی وجود ندارد. یکی از این‌ها نویسنده بی‌ظنتری است به نام شوشی که در هنگکنگ به دنیا آمده و الان در رومات است و خیلی اتفاقی در بالتیمور به او برخوردیم چندین کتاب منتشر کرده آخرین کتابش سرزنگ هنگکنگ نام دارد. نویسنده هنگکنگی محبوب من شوشی است که با آن اولی قاضی نشود کتاب‌هایش در غرب فرولان است و به راحتی می‌توان از سایت آمازون هم تهیه کرد.

از مقدمه‌ای که نوشته بودید و نقل قولی از کالوینو آوردید خیلی خوشم آمد. کالوینو می‌گوید: از معایب هفت‌گانه یا هشتادگانه شهر ذوق نکند، ببینید چه جوابی برای شما دارد یا چه سوآلی از شما می‌پرسد. چه جوابی را می‌خواهد از زیر زبان شما بکشد، می‌خواهد بی‌رسم هنگکنگ از شما چه می‌خواست و شما چه جوابی را برای آن داشتید؟

سؤال خوبی است که نمی‌دانم چهطور جوابش را بدهم. شخصاً فکر می‌کنم که آن سؤال از شهر بود و سؤال شهر از من، چه گونه می‌توانم در آن شهر زندگی کنم. جایگاه من کجاست؟ وقتی برای اولین بار با آن شهر گذشتم، احساس کردم مزایا پس می‌زند و به تعبیری آدم حسام نمی‌کند. سعی کردم درباره هنگکنگ بنویسم تا از آن خودم‌دی و حس واخوردگی بیرون بیایم. در پایان در روند کار با شخصیت‌های گوناگون و موسیقی‌های متنوع دریاقتم که به حس بزرگ‌تری دست یافته‌ام. این حس که انسان بودن یعنی چه به هر حال بااستی بخشی از رفتارها و افکار گذشته‌ام را قربانی کنم و از آن‌ها بگذرم. روندی که هنوز هم ادامه دارد.

با اشتغال آن اقتراح سعی داشتمم حرفی کلی درباره

بخشی از چین پاشی در بحرآن پناهندگان نمود پیدا می‌کرد که پس‌زمینه‌ای برای داستان قطاری به مقصد لو وو بود. حالا البته فرق کرده اقتصاد چین چنان جهش کرده که در ده سال گذشته استانداردهای زندگی هنگکنگ با شهرهای بزرگ چین چندان تفاوتی ندارد. فرق ماجرا این‌جاست که هنگکنگ فرهنگ سیاسی و دموکراتیکی دارد و سابقه طولانی استعمار. در کنار آن باید به روابط خوب آن با غرب اشاره کرد. چین هم به قدرتی محوری در جهان تبدیل شده شاید این ترس باشد که شهر را نمادی از گذشته بگیرند.

برای کارتان در زمینه تحقیق هم، گویا فعال بودید چه تحقیقاتی درباره آن انجام داده‌اید؟

من مدتی در مکتب کوان لوم ذن از شاخه‌های کربای آن درس می‌خواندم. فکر می‌کنم از سال ۱۹۹۴. در آن زمان مطالعات غیررسمی زیادی درباره بودیسم و مطالعه متون بودایی به زبان کلاسیک چینی انجام دادم. اما اشارات به بودیسم در داستان‌های من حاصل تجربیات شخصی‌ام است و به زمانی برمی‌گردد که در صومعه سوپونگ ذن عضو انجمن بودایی بودم.

شما شخصیت‌هایی آفریده‌اید که مدام از غلبه بر هواهای نفسانی حرف می‌زنند این با سبیل شما به نویسنده‌ای چه گونه برخورد می‌کند؟

این سؤال شما به تاریخچه‌ای طولانی بین نویسندگان بودایی برمی‌گردد، دست‌کم تا زمان بازجویی شاعر چینی که شعرها و نوشته‌های بی‌شوری در باب این‌که نمی‌توان از کارهای کلمات خود را رها کند، منتشر کرده است. در تفکر بودایی جریانی مسلط‌تر وجود دارد که از پیروان خود می‌خواهد از هرچه رنگ تعلق به دنیاست، چشم ببوشند و هنر را هم رها کنند. اما تصور خود من این است که با توجه به رابطه طولانی بین بودیسم و هنر در آسیا و حالا در غرب چنین تفکری ساده‌لوحانه باشد. از دید خود من بعنوان یک پیرو آیین بودا، کار داستان‌نویسی حول محور الگوهای کارمایی دور

بی‌خبرانه‌ن لنگه رحمتی که در آن دیده

کرده‌ام سبک‌ها، کرم‌های، مکرکی‌ها، امریکایی‌های آفریقایی تبار و الی‌آخر. به‌منظر من حادثه یازده سپتامبر نوعی واکنش خشونت‌آمیز به اندیشه همزیستی و تکسترگرایسی است. آنچه همه بنیادگرایان به آن باور دارند این است که تنها آن‌ها می‌توانند بر جهان نظم حاکم کنند که اندیشه‌های عارفانه و درعین‌حال جالب است اما خطرناک در این مجموعه داستان من تصویری منشوری از جهان

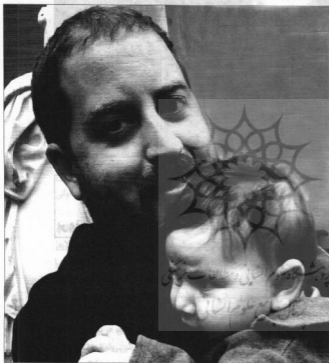
موردنظر شما وضعی خاص پیش آمده بود. در داستان «جهان در آتش» که در تایند استفاق می‌افتد. آیا می‌خواهید کاری را که در هتنگ کتنگ انجام دادید در تایند هم انجام دهید؟

نه، داستان جهان در آتش یک داستان از مجموعه است که ممکن آن در آن‌سوی آب است. این مجموعه تازه که نام آن را جواب گذاشته‌ام و به برخورد دین، خشونت و تعصب در انواع آن

می‌زند. و به همین ترتیب کار نوشتن ادبیات غیرداستانی، از جمله روزنامه‌نگاری یا روایت شخصی و فردی به نوعی شهود و تشریح همین روند در زندگی واقعی و زمان واقعی است. نویسنده بودن قطعاً با مرانی از تعهد و شهوات ارتباط دارد و خوب آن هم مستلزم نوعی رضایت و فاصله گرفتن است. باید بتوانی از کار فاصله بگیری و کل آن را به صورت یک‌باره ببینی تا بفهمی چه شاهکاری زده‌ای یا برعکس. باید از عواطف و غروری که بر اثر نویسنده بودن به آدم دست می‌دهد نیز دوری کنی. تمرین و مراقبه به این کار کمک می‌کند. در هر صورت من گمان نمی‌کنم که بتوان عواطف و امیال را از بین برد. درنهایت می‌توان با شناخت بهتر از آن‌ها استفاده بهینه کرد.

در داستان «انقلاب‌ها»، راهب‌های را تصویر کرده‌اید که خود را قربانی می‌کنند تا انگیزه خلافت یک هنرمند را بچینانند. آیا این مضمون بودار برای شما که به هرحال هنرمند خلافت‌های هستید، مصداق هم دارد؟

بله کاملاً. البته آن‌طور که شما مطرح می‌کنید نیست. به‌منظر من قربانی کردن خود و ایثار، به فرهنگ مسیحی شهادت نزدیک می‌شود که در آئین بودایی وجود ندارد. به‌منظر راهبه آن داستان با خلع لباس از خود به هنرمند کمک می‌کند تا به ندای درونی او پاسخ دهد. استاد شیونگ سان بنیان‌گذار مکتب دین همیشه می‌گفت باید بدانید که در پیچه دریافت‌های حسی چه موقع باز می‌شود و کی بسته می‌شود. به عبارت دیگر باید به درک کلام قانونی و روحی آن بررسی تا بتوانی تشخیص دهی. در بودیسم ماهاپانا مفهوم خاصی هست که لویانا به معنی وسیله هوشمندانه می‌نامند. لویانا توضیح می‌دهد که بودا تعالیم فرروانی را برای افراد کوتاه‌کون به زبان‌های مختلف بیان می‌کند. با هرکس به قدر معرفت و درک او سخن می‌گوید. در تعالیم بودایی راهب‌ها و راهبه‌ها می‌آموزند که بر هر موجود بیچاره‌ای ترحم کنند و او را از زنجیر برهاند. حتی اگر به قیمت شکستن قانون باشد نمی‌خواهم بگویم در همه صومعه‌ها چنین است. درواقع در آن داستان



پس از یازده سپتامبر داده‌ام که تا حدودی به تصویر منشوری از هتنگ‌کتنگ شباهت دارد که تلاش کرده‌ام در قطار به مقصد لو وو ارائه کنم. نیازی مستکتر که بنای همگرایی و آشتی‌جویی ندارد و بعنوان آشوب در طرح و نمای آن هست. به‌گمانم به بهترین شکل عادات نوشتاری مرا منعکس می‌کند.

می‌پردازد یک‌جورهای داستان «پسه‌لم‌بازده‌می» است. بعضی از داستان‌ها مستقیم با خود حادثه یازده سپتامبر ارتباط دارد، بعضی‌ها غیرمستقیم. اما همشان در یک شق به‌هم مرتبط هستند. هم‌ه‌اش در ایالات متحده می‌گذرد. نمی‌توان گفت که کتاب در سراسره امریکایی‌های سفیدپوست است. شخصیت‌های داستان‌ها را از همه رقم انتخاب

دیدن در تاریکی مکان‌های غریب



پرونده

رواهای خفایش‌ها که بعنوان داستان برگزیده سال ۲۰۰۶ انتخاب شد نام جس روو را به عنوان یکی از امیدهای داستان‌نویسی آمریکا بر سر رهن‌ها شناخت داستانی از یک مجموعه داستان درباره هنگ‌کنگ است. داستانی که به روایت آدم‌های دور از وطن و آدم‌های بیگانه در وطن می‌پردازد. استاد جس روو چارلز پاکستر است که خوانندگان گلستانه با آثار او آشنا هستند نویسدگانی مثل روو، پاکستر و توبیاس وولف که از نامداران عرصه داستان‌نویسی روزگار ما به حساب می‌آیند، منتظر نمی‌مانند تا از یک حادثه سال‌ها بگذرد و بعد به سراغ آن بروند و داستانش کنند، برای همین است که امروز جنگ عراق در داستان‌های امروز نویسندگان جا باز می‌کند. نویسندگان به راحتی درباره جنگ عراق می‌نویسند، از جنگ‌های بالکان می‌گویند و هنوز از جنگ ویتنام می‌نویسند. برای همین است که کوچک‌ترین حادثه‌ای از چشم نویسندگان و داستان‌نویسان پنهان نمی‌ماند و هیچ پهنه‌ای را برنمی‌تابند و خرد جمعی نیز حکم می‌کند که در مقابل رب ربه طبل جنگ نویسندگان بر صلح و صلح‌طلبی یا سفت کنند. اصطلاح پیمان‌پارده به داستان‌نویسی راه می‌یابد و می‌بینیم نویسندگان مثل دون دلیلو و پل آستر به مقابله با جنگی می‌شایند که شاید هنوز آغاز نشده است. جس روو از همین منظر داستان خود را می‌گشاید. ایس لیونگ راه‌های زندگی خفایش‌ها را دریافته است. چه‌گونه بی‌آن‌که ببینند می‌بینند، چه‌گونه بر تاریکی حکم می‌رانند آن چنان که ما بر روشنایی، دستمال سیاهی روی چشم‌های خود می‌بندد و نوری راهرو راه می‌افتد، چیت، چیت، چیت، چیت از مسیر خود منحرف هم نمی‌شود. انگار نخ‌نمایی را گرفته و پیش می‌رود. می‌گوید جهت‌یابی از روی پژواک صدا آن قدرها هم که خیال می‌کنی سخت نیست. حالا نوری را دور لشیام می‌بیند، درست مثل وقتی که به خورشید نگاه می‌کند و وو در شبکه چشمش هاله‌ای می‌افتد. در خاطراتش می‌نویسد خوابی دیدم که هم‌عاش ظلمت بوده بگو چه‌طور برایت شرح دهم.

آن راتوبه است، پنجمین ماه اقامت من در هنگ‌کنگ.

در حاشیه می‌نویسم، کاش می‌دانستم

بعد از ساعت شش که نگهبان‌ها می‌روند، مدرسه اتاق کامل آکوستیک می‌شود. از آزمایشگاه زیرزمینی تا سالن بسکتبال بالا می‌آید. درست مثل برنده‌ای که به دام افتاده و خود را به در و دیوار می‌زند تا پنجره‌ای برای خروج بیابد. در اتاق مرا کورمال پیدا می‌کند.

سوزان سونتاگ را از یاد نبریم - جس رو

خودش می‌گوید نه پله‌ها را شمرده نه از دیوار گرفته، حتی قدم‌هایش را شمرده. سرش را به چپ و راست می‌چرخاند مثل استیوی عجیب پیشرفت خود را ثبت و اعلان می‌کند. یک اثنای دیگر، در، میز، کره جغرافیایی همه را از حالتشان تشخیص می‌دهد. به او می‌گویم به خودت ضربه می‌زنی. کاپوس می‌بینم که درست به لیه پله گیر نمی‌کند، پگ پله را درست تشخیص نمی‌دهد، صدای خشک شکستن استخوان را می‌شنوم. می‌گویم لازم نیست چشمتان بزنن. این‌طور می‌توانی چک کنی درست دهن‌های با نه لب و دهانش را جمع می‌کند. مهم نیست می‌گوید فقط تمرین است. می‌خواهم بپرسم، چه تمرینی، عقل آدمی می‌گوید که باید احتیاط کند.

داستان به همین ترتیب پیش می‌رود و با گرگ‌گشایی ساده از یک رفتار به‌ظاهر احمقانه پس‌زمینه داستان به هرحال اعتقاداتی است که ریشه در تاریخ و جغرافیا و دین دارد. گنتوگوها موجز است. نهایت ابجاز در کلام رعایت شده. پایان داستان ضربه نهایی فرومی‌آید. چشمبند را برمی‌دارد. راز خفاش‌ها را آموخته است. ششم فوریه

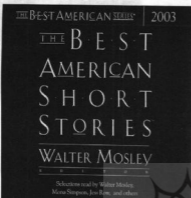
مرد دست‌های سفید را به آسمان سیاه تکان می‌دهد می‌گوید شادمان نیستید که زندگاید. نیستید.

ژانو می‌زند و زمین را می‌بوسد.

بهاربارا کسینگر لاور و کاترینا کنی‌سون که این داستان را به‌عنوان داستان سال ۲۰۰۱ برگزیدند، استدلال جالبی دارند: چه چیزی داستان را جالب می‌کند. خیلی آسان و ساده بگویم. شروع زیبا، استعاره گرا و دیالوگ‌هایش که تصنعی نیست و چنان به گوش جان می‌شنید که لحظه‌ای تردید نمی‌کند که داستان می‌خوانی یا شاهد واقعی هستی.

داستان رازهای خفاش‌ها از این دست داستان‌هاست. نگاه آدم‌ها به همدیگر نگاهی تصنعی و در بسیاری از موارد به صورت غیرارادی پر از سوءظن و بدگمانی است. در هفت داستان مجموعه با آدم‌های جالب رویه‌رو می‌شویم. قهرمان‌های داستان‌های رو امریکایی‌ها جلای وطن کرده‌اند، یا محلی‌هایی هستند که کمابیش موقعیت مشابهی دارند، یا بیچاره‌اند یا مردم آزار و گناه مثل آیس نابینا آیس در داستان رازهای خفاش‌ها که با چشمبند می‌چرخد و این‌طرف و آن‌طرف می‌رود تا اسرار جهت‌یابی خفاش‌ها را دریابد. راوی دلباخته زنی چینی به اسم لین می‌شود. وضعیت نسلی و تنگ‌نظری‌های موجود بین آن‌ها فاصله می‌اندازد و کارشان را به دست‌انداز می‌اندازد، اما نهایتاً اختلاف فرهنگ بین آن‌ها فاصله می‌اندازد. راوی که خانواده‌اش تا پنج پشت در هنگ‌کنگ زندگی می‌کرده‌اند، خوش‌بین است و در مقابل، لین که تلم‌متک عمر زیر فشار سیستم چینی قرار داشت، بسیار بدبین. در داستان به‌خاطر تو زندگی مشترک زوج امریکایی پس‌از مهاجرت به هنگ‌کنگ از هم می‌پاشد و شوهر به سومعه بودایی پنه می‌برد. یکی از نمونه‌های شکست فردی کسانی که از سیاست می‌ترسند همین است. در سومعه به او می‌گویند خطاهای آدمی اینه ذهن و عبرت اوست و نباید از آن بگریزد. روایت جس رو در واقع روایت غریبه‌هایی در سرزمینی غریب است. شخصیت‌های داستان‌های جس رو در شهری زندگی می‌کنند که مثل سراب بر زمین خیمه زده. آسمان‌خراش‌ها و برج‌ها در کوهپایه ساخته شده و جزایر مه‌آلود روزهای بی‌شمار از مه بیرون نمی‌آیند.

اسم مدرسه یو سینگ یوک است. ساختمانی پنج طبقه و سیمانی که باران‌های اسیدی خدمت آن رسیده است. ساختمانی شانه به شانه خانه‌های اجارهای و کارگاه‌های نساجی و رنگرزی چیونگ شاؤن. از تپه‌به خبری نیست، در سنتامیر باید داد بزنم تا صدای پتکه بزرگ بگذارد صدایم به گوش دیگری برسد و حالا در ماه ژانویه پالتو به تن دارم و درس می‌دهم. باران که می‌بارد سقف کلاس طبله می‌کند و بو می‌دهد. دخترها با روپوش آستین کوتاه توی کلاس پر می‌شوند. گاهی وقت‌ها چهل نفرند. با موایل حرف می‌زنند و برای



هم‌اس‌ام‌اس رد می‌کنند و روی کشف‌های یادداشت‌فهرتی برای هم‌نامه‌برائی می‌کنند. سر می‌گذارند روی کتاب درس و خوابشان می‌برد.

روایت جس رو ادامه می‌یابد. تصویرهای آشنا و نگاههای انسانی. می‌گوید فقط داستان روایت می‌کند و داستان سلاح آدم امروزی است در دنیایی که روبه‌چون دارد. دنیایی که به‌دست دیوانه‌ها افتاده. در داستان جس رو همه مظاهر زندگی امروز را می‌بینید. موبایل، پیامک، ای‌میل و ساینلی که هنوز نوی داستان‌های امروزی خیلی از مدعیان داستان‌نویسی راه نیافته است. جس رو نقاش خوبی است و کار را از استاد داستان‌نویسی، ارنست همینگوی یاد گرفته:

نظرت راجع به خفاش‌ها چه؟

خفاش؟

دو دستش را از میج به‌هم چسباند و به صورت بال زدن به طرف صورت من آورد.

گفتم مردم از آن‌ها می‌ترسند. اما من فکر می‌کنم موجودات جالبی هستند. پرسید چرا؟ چرا فکر می‌کنی جالبند؟

- برای این‌که نوی تاریکی زندگی می‌کنند. خیال می‌کنم کور هستند، اما نیستند. آن‌ها هم می‌بینند. با امواج صدا می‌بینند.

درست مثل ما که با امواج نور می‌بینیم.

گفت، بله. من دیدم. تیرانش فکر در نسیمی نابینا تک می‌خورد.

درپس یک گفت‌وگوی ساده بین معلم و شاگرد. بی‌هیچ تعارفی یا گزافه‌گویی. شکلی از زندگی روایت می‌شود. تک‌تک‌تک آشنا که در لابه‌لای تک تک کلمات چیده شده. صبح از باغ‌پهیزی داستان نمی‌شود. به‌قول همینگوی داستان‌نویسی سخن‌پراختی نیست. بلکه ضبط کردن تجربه‌اش است به ساده‌ترین و زلال‌ترین زبان ممکن.

نگاه به شرق در داستان‌های جس رو به‌خوبی مشهود است و حتی تأثیرپذیری‌اش از روایات و رویکرد شرقی. نگاه معلم متعلم را ببینید:

تو معلمی. می‌گویم، خدمت سعی می‌کنم یاد بگیرم. دوست دارم معلم باشم.

برای همین آمریکا را ترک کرده‌ای؟
 در کلاس‌هایم در دانشگاه‌های غربی و معاهدات شرقی
 آنتر جس رو به زبان‌های دیگر هم ترجمه شده است. هاله صلاح‌الدین حسینی نویسنده، روزنامه‌نگار و مترجمه مصری آنار او را به‌عربی ترجمه کرده است. البته نام او در عربی هم جیس روو تبدیل شده آنثری از رو هم به زبان‌های روسی، مجاری، رومانی و نروژی ترجمه شده.

در مکاتباتی که با جس رو داشتم از علاقه‌مندیم به داستان‌هایش گفتم. از توجهی که به آن‌هاش شده بسیار خرسند بود و آرزوی سعادت و به‌روزی داشت برای خوانندگان ایرانی کارهایش. جس رو در پرونده کاریش جوایزی مثل پوشکارت و پن / همینگوی هم دارد. آن‌هاش بارها به‌عنوان آنتر برتر و منتخب سال برگزیده شده است. داستان دریاچه بهشت داستانی است که به‌عنوان داستان منتخب سال ۲۰۰۳ انتخاب شده است. داستان بی‌پناهی مهاجران در جامعه‌ای که به یوته زرگری معروف است. حکایت جوانی که با هزار امید و آرزو با به پناهی می‌گردد که مناسبت بی‌رحمانه‌ای در آن حاکم است. در کنار همه مواهبی که عرضه می‌کند دنیای مهاجران را دنیایی تاریکی و تاریک می‌بیند. رفتارهای آدم‌ها در موقعیت‌های بحرانی. جس رو با جسرانی مثال‌زدنی در داستان دریاچه بهشت داستان چینی مهاجری را روایت می‌کند که بورس تحصیلی گرفته و برای گذران زندگی پیک دوچرخه‌سوار یک آندزپرفروشی چینی می‌شود. باقی‌اش را هم باید بخوانید تا بدانید.

□

